

## راه غیر سرمایه داری

رودلف بارو

مترجم: سهراب معینی  
ویراستار: علی اشرافی

مسئله اصلی در این مبحث آن است که "اعتبار تز مارکس در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی تا چه حد عام است" تزی که بر اساس آن، انقلاب اجتماعی هر شکل‌بندی اجتماعی را به شکل‌بندی اجتماعی عالی تر ارتقا می دهد. مارکس در فهرست "دوره‌های پیشرو شکل‌بندی اقتصادی/ اجتماعی"، "شیوه تولید آسیایی" را در مرتبه اول قرار می دهد. او در "گروندریسه" با صراحت نشان داده بود که چرا در هیچ کجا و هیچ گاه این شیوه تولید نتوانسته بود به شیوه تولید عالی تری منجر شود.

در دوره بردگی باستان حتی - که آنناگونیسم ویرانگرانه ای بین نیروهای تولید و روابط تولیدی پدیدار بود - انحطاط امپراطوری رم غربی، هیچ طبقه انقلابی به خود ندید. به یقین اگر به پیش از فئودالیسم برگردیم کلنی و دیگر قیود وابستگی مختلف، به دنبال نوعی از بردگی "لایتفوندیایی" به ظهور می رسند که بعنوان جوانه‌های یک نظم جدید، به طور اجتناب‌ناپذیری راه خود را باز می کنند. اما آیا این انگلس نبود که نیروی محرکه خارجی "ژرمن‌ها" را عاملی می دانست که به شرایط فلاکت‌بار "رومن‌ها" نتیجه‌ای مثبت بخشید، حتی اگر این نیروها برای سرعت بخشیدن به شکل‌بندی یک جامعه طبقاتی تحت تاثیر رم قرار داشته باشد؟ "این خصلت‌های ویژه ملی کشورها نبود که به احیای اروپا منجر شد، بلکه صرفاً بربریت و نهادهای غیر مذهبی آنان بود... تنها بربرها توان آن را دارند تا جهان را که در آستانه تباهی تمدن خویش است، احیا کنند و قطعاً عالی ترین مرحله بربریسیم... برای رسیدن به این فرایند، از هر چیزی مناسب‌تر بود. و این توضیح دهنده همه چیز است." (۱)

اکثریت قریب به اتفاق توده‌های جهان سوم، دیگر بربر به حساب نمی آیند (به هر صورتی که نگاه کنیم، این اطلاق مورگان - انگلس دیگر اعتبار ندارد)، اما از آنجایی که دیگر در شرایط تمدن‌های منسوخ شده‌شان، که سرمایه داری آن را از هم پاشیده است، زندگی نمی کنند. در واقع دیگر نمی توانند به آن شیوه زندگی کنند و - در حالی که حتی به پایین تر از شرایط زیست سنتی شان هم رانده شده‌اند، - اجباراً به مرحله طغیان انقلابی رسیده‌اند و می توانند از طریق توانایی شان برای پایه‌گذاری یک تمدن جدید خودمختار آزاد، خود را هم از زنجیرهای کهن و هم از زنجیرهای جدیدشان آزاد کنند.

مرتب‌ه پایین‌تر" (۲) شکل‌بندی‌های پیشرفته‌تر از یک طرف به تکنیک‌ها و سازمان تولید که از دوره‌های پیشین به ارث رسیده بود و همچنین پیشرفت‌های متعدد نهادی وابسته بود و از سوی دیگر آنها مستلزم آنند که از اوج اشکال اولیه خود گذر کرده و اکنون در مرحله رکود یا انقراض خود باشند.

هرچه بخش وسیع‌تری از مردم پیش از قرون وسطی از جامعه اولیه، و در آفریقا حتی تا زمان‌های اخیر، جدا شدند انواعی از "شیوه تولید آسیایی" را "انتخاب کردند" زیرا این سیستم، علی‌القاعده شاید، بیشترین امکان مادی پیشرفت را برای آنها بوجود می‌آورد.

پیش از آن که به جزئیات بیشتری در این شیوه تولید - که با توجه به سطح شناخت امروزمان می‌توانیم آن را "استبداد اقتصادی" بنامیم - بپردازیم باید به خاطر آوریم که در مورد پایه‌گذاران اولیه تمدن‌های باستانی این شکل جدید شیوه تولید مستقیماً از مبارزه با طبیعت برای بدست آوردن محصول کشاورزی بیشتر ناشی شده است که در آن کشت زمین تنها با همکاری در سطح کل اجتماع، یعنی از طریق دولت امکان پذیر بود. قبایلی که بعدها وارد صحنه شدند و مردمان متمدنی را که به این طریق می‌زیستند، مورد تاخت و تاز قرار دادند، پیش از هر چیز و، دقیقاً به همین شیوه تولید که با آن برخورد کردند، جذب شدند و به خاطر نیاز سنت استبدادی مستقر به همکاری وسیع اجتماعی، آنها را به سرکوب نظامی جمعی مردمان مغلوب که از جمعیت بیشتری هم برخوردار بودند، وادار کرد. برده‌داری و فئودالیسم، ابتدا تنها در شرایط طبیعی که کشاورزی نیاز به همکاری وسیع اجتماعی نداشت، بوجود آمدند. زیرا کشاورزی آنها به بارش طبیعی و کافی باران وابسته بود و نه آبیاری. ثانیاً یونانیان و رومی‌ها، و از آن بیشتر حتی ژرمن‌ها، در سرزمین‌هایی سکنی گزیدند که در آنها تمدنی وجود نداشت. اسپارت‌ها به برده‌داری باستانی کشیده نشدند، بلکه به یکی از انواع شیوه تولید آسیایی روی آوردند، زیرا آنها دقیقاً در سرکوب جمعی ملیت‌های خارجی تخصص داشتند. مشخصه حکومت‌های مستبد اقتصادی باستانی عموماً آن نیست که ساختار قومی اقوام تسخیر شده را در هم بشکنند و آن را به مرحله عالی‌تری برسانند، بلکه آن است که آن را حفظ کرده و در نطفه خفه کنند.

پس می‌توانیم این وضعیت را به شرح زیر خلاصه کنیم:

- برده‌داری اولیه تنها در جاهایی امکان حضور یافت که در آنجا از حکومت‌های مستبد اقتصادی خبری نبود.

- فئودالیسم اولیه تنها در جاهایی بوجود آمد که نه برده‌داری ریشه گرفته بود و نه استبداد اقتصادی

مارکس در علاقه‌اش به جهان شمول کردن قوانین تکامل تاریخی که مشخصه اروپای مدرن، از زمان آغاز رهایی شهرها در اوج قرون وسطی است، ظاهراً از دیدگاه دیگری که از آشنایی‌اش با داروین می‌توانست در او به وجود آید، غافل بود.

در تکامل انواع انسانی، قوانین تاریخی که مارکس کشف کرد، جایگزین قوانین بیولوژیکی تکامل شدند، یا اگر دقیق‌تر گفته باشم: با توجه به عالی‌تر بودن آنها، این قوانین را به سطح بالاتری ارتقا دادند. اما پایه‌گذاران مارکسیسم خود، در این باور عمومی که این (قوانین طبیعی) فرآیندی طولانی مدت‌اند و به هر حال در جامعه سرمایه‌داری به پایان نمی‌رسند، سهیم بودند. همان گونه که با افزایش شگرف در کشف وسایل مادی مربوط به تاریخ باستان و قوم‌شناسی در طول قرن گذشته نشان داده شده، جوامع طبقاتی اولیه، حتی در شکل تعدیل شده آن، با همان شیوه‌ی توالی که مشخصه‌ی تکامل انواع است، مشخص می‌شوند.

در تکامل انواع در می‌یابیم که پیشرفته‌ترین نوع در زمان (T) هرگز از نوع تکامل یافته‌تر در زمان (T1) نشأت نمی‌گیرد. همیشه شاخه‌ای وجود دارد که هنوز کاملاً ویژه نشده و یک ساختار بسیار محدود، یک شاخه‌ی هنوز "شکل نگرفته" است که به مرحله عالی‌تر بعدی تکامل می‌یابد. ما از انسان نئاندرتال نشأت نگرفته‌ایم، هر چند که او زنجیری است که به ما می‌رسد. در اینجا توالی به معنای یک تکامل خطی نیست. همین مساله در مورد سه شکل‌بندی اولیه جامعه طبقاتی، یعنی آسیایی، باستانی و فئودالی نیز صدق می‌کند.

مارکس خود این را در توضیحات عینی‌اش در "گروندریسه" مورد تأیید قرار می‌دهد. او روابط مالکیت زمین را در شرق باستان، در میان یونانیان و رومی‌ها و همچنین در بین ژرمن‌ها به ترتیب به عنوان پیش شرط‌های حرکت به سوی "شیوه تولید آسیایی"، بردگی باستانی و فئودالیسم مورد بررسی قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که آنها هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی "جایگزین" یکدیگر می‌شوند. اما در هیچ کجا اوبه این نظر نمی‌رسد که مثلاً ژرمن‌ها، باید همه اشکال پیشین را پشت سر گذاشته باشند. شاید یک نقطه شروع مشترک وجود داشته باشد یعنی مرحله بدوی‌تری از جامعه که بر اساس شرایط زیست محیطی که هر یک از جمع‌های انسانی در آن می‌زیستند، به اشکال گوناگونی هم از یکدیگر متفاوت شده بودند. اما، هر یک از این سه شکل بندی "بومی"، "بلافاصله" از جامعه اولیه حرکت خود را شروع کرده‌اند؛ حتی اگر برده‌داری بر شیوه آسیایی یا برده‌داری فئودالی از لحاظ تاریخی تقدم نداشته باشد. مارکس در ۱۸۵۳ بعنوان نمونه نوشت که "سیستم" کلان "اسکاتلندی که به آخرین مرحله پدرسالاری جامعه اولیه تعلق دارد، یک درجه کامل" پایین‌تر از فئودالیسم قرار می‌گیرد و نه یکی دو

## مشخصه حکومت‌های مستبد اقتصادی باستانی عموماً آن نیست که ساختار قومی اقوام تسخیر شده را در هم بشکنند و آن را به مرحله عالی تری برسانند، بلکه آن است که آن را حفظ کرده و در نطفه خفه کنند.

طبیعتاً با پیشرفت از یک شکل بندی به شکل بندی دیگر، بافت تاریخی متراکم تر می‌شود. و تکامل بسیار کند در آمریکا و صحرای افریقا نشان می‌دهد که تمرکز جغرافیایی جمعیت در مرکز "شرق نزدیک" جهان باستان تا چه حد تعیین کننده و مهم بوده است.

تنها با فئودالیسم اروپایی ( و هر چند نه با همان وضوح فئودالیسم ژاپنی) است که بشریت از آن "بومی بودن" ویژه فراتر رفت و توانست خود را از شر موانع درونی اساسی دو دوره پیشین خلاص کند و به دورانی پا بگذارد که در آن بحران‌هایش به رکود کامل و بی‌پایان و زنجیره‌ای از فروپاشی‌ها و تکرارهای بی‌حاصل درونی منجر نشود. به همین ترتیب، سرمایه‌داری اولیه، تنها در جاهایی وجود داشته که در آن فئودالیسم، با آن گرایش ماندگارش به تغییر، پیشرفت کرده بود. فئودالیسم - سرمایه‌داری اساساً یک تکامل واحد است. بسط و گسترش دیالکتیکی یکی (و اگر ژاپن را هم به حساب آوریم) دو تا از تمدن‌های بی‌شمار بشری است.

اکنون، در حالی که این به اصطلاح تمدن "غربی" خود را تا دورترین سرزمین‌های برده‌داری باستانی بسط می‌دهد، در اوج مرحله سرمایه‌داری‌اش با میراث کامل کهن‌ترین شیوه تولید تمدن قدیم همچون غارت یک کشور خارجی روبرو می‌شود. مردم این کشورها حتی هنوز هم فکر می‌کنند که نیاکان دورشان، اولین کسانی بودند که فرهنگی متعالی ایجاد کرده‌اند، اما اکنون مجبور بودند به ساختاری اجتماعی بی‌تن در دهند که هیچگونه پویایی انقلابی درونی نداشت. معهدا، آشکار است که بدون کار سومریان، هندیان، کرت‌ها و... نه می‌توانستیم یونان و رومی داشته باشیم و نه فئودالیسم خودمان و نه حتی انقلاب صنعتی انگلیس را. همبستگی خود انگیخته آن تمدن‌های دور هیچ ربطی به طبیعت بشری ندارد، بلکه مستلزم شناخت وابستگی و اشتراک برخاسته در طول تاریخ سرنوشت آینده‌مان است. در کشورهای بلوک شوروی نیز، کتاب‌های تاریخی در بررسی آخرین سده‌های تاریخ اروپایی بی‌انصافی به خرج می‌دهند و تقریباً از کنار آن می‌گذرند. جنبش‌های مترقی در اروپا و آمریکای شمالی باید به تلاش ویژه‌ای برای درک اشکال و مسائل خاص رهایی که از "تمدن‌های آسیایی" برای بقیه بشریت به ارث رسیده، دست بزنند.

این وظیفه در صورت درک عمیق این واقعیت که رهایی بیشتر این جوامع (اروپایی و آمریکای شمالی) فراتر از مرزهای سرمایه‌داری با مانع بزرگی به نام ساختارهای "انحصار دولتی" برخورد می‌کند، بسیار آسان‌تر خواهد شد؛ زیرا شیوه تولید آسیایی ( شکل بندی اجتماعی گذار به جامعه طبقاتی اولیه) در شکل عالی کلاسیک‌اش، به مثابه استبداد اقتصادی در مصر باستان، بین‌النهرین، هند، چین و پرو، شباهت ساختاری آموزنده‌ای با دوران کنونی انحطاط جامعه طبقاتی ما دارد.

مارکس سرانجام در سال ۱۸۸۱ این نظر را برای بار دیگر مطرح کرد که گذار به کمونیسم را تنها بعنوان فرآیند دیالکتیکی بازگشت به روابط اجتماعی معادل، اما در سطحی عالی‌تر، از روابط اجتماعی باستانی می‌توان درک کرد. "۳) مرحله گذار بین کمونیسم و جامعه پیشرفته طبقاتی، که آن زمان آن را "رو به جلو" خواند و اکنون آن را "رو به عقب" نامید، در هر دو مورد با کارکرد ویژه دولتی - که مستقیماً از تقسیم اجتماعی کار و همکاری برمی‌خیزد - مشخص می‌شود. نیروهای تولیدی متعلق به دولت که دیگر بهیچوجه اجتماعی نیستند، آن چیزی است که حقیقت ویژه هر دو دوره را تعیین می‌کند. ما در صورتی به درک بهتر از تضادهای واقعی که پس از سرمایه‌داری در انتظار ما هستند خواهیم رسید، که نگاه نزدیک‌تری به "شیوه تولید آسیایی باستانی" ( استبداد اقتصادی باستانی) بیندازیم. پس بی‌نتیجه است اگر بخواهیم تلاش کنیم که دوران کنونی و چشم‌اندازهای آن را با چنین قیاس‌های ساختاری توضیح دهیم. ساختار انحصار دولتی جدید نه تنها در جهت عکس پیش می‌رود، بلکه بیش از هر چیز با پویایی به پیش می‌رود که ضرورتاً آن را به جلو می‌راند. این مقایسه بدین خاطر صورت گرفته تا هم نگاهی تیزتر در مورد مسائل این دو جامعه به ما بدهد و هم این درک را در ما تقویت کند که جامعه‌ای که بدین نحو تابع هرم جهت دادن دولتی کار است ( نظیر جامعه کنونی ما) نمی‌توان بهیچوجه سوسیالیستی، یعنی آزاد از استثمار و ستم انسان بر انسان در نظر گرفت. بررسی دقیق‌تر اصطلاح "شیوه تولید آسیایی"، نشان می‌دهد که این شیوه یک شکل بندی پایان گرفته نیست، بلکه بیشتر حلقه ارتباط بین مرحله‌ی نهایی پدر سالارانه‌ی جامعه ابتدایی و جوامع طبقاتی آسیاست، حلقه‌ای ارتباطی که مرکب است از نوع ویژه‌ای از جامعه کشاورزی عهد کهن. در آنجایی که مارکس در "گروندریسه"، "اشکالی که پیش از تولید سرمایه‌داری" وجود داشته‌اند را مورد بحث قرار می‌دهد، به همان مفهومی از اشکال "باستانی" و "ژرمنی" صحبت می‌کند که از "اسلاوها و روس‌ها". آنچه که در اینجا برای او مطرح است، آن اشکالی نیستند که به مرحله‌ای از تکامل رسیده‌اند، بلکه بیشتر منظورش اشکال گوناگون بومی تصاحب زمین است که بعدها مبنایی برای تفاوت بین اشکال سه‌گانه پیش‌سرمایه‌داری در گذارشان به جامعه طبقاتی است.

برده شود و دست آخر این که تنها می‌توانست توسط کل جامعه انجام شود. بدین گونه در هر کجا که این شکل بندی بوجود آمد، به خاطر این "شرط‌های تولید" اساسی، زمین در مالکیت عمومی باقی می‌ماند، چه این زمین بطور اشتراکی کشت می‌شد و یا توسط خانواده‌ها در جوامع روستایی به زیر کشت می‌رفت. اگر بخواهیم دقیق‌تر و مشخص‌تر گفته باشیم، مالکیت خصوصی نمی‌توانست بوجود آید و این چیزی است که به آن تفاوت عمده می‌بخشد.

گوردون چاپلین ثابت کرد که شرایط زندگی انسان‌ها تحت این اوضاع و احوال ابزار قدرت فوق‌العاده‌ای در دست جامعه گذاشت که می‌توانست برای به انضباط درآوردن و فرمانبرداری اعضایش از آن استفاده کند. "باران اینجا و آنجا و این جامعه و آن جامعه نمی‌شناسد، اما آبی که برای آبیاری به مزارع می‌رسید، از طریق کانال‌هایی عبور می‌کرد که قبیله آن‌ها را ساخته بود." (۴) حتی در مورد کشاورزی در مناطقی که از باران کافی هم برخوردار بودند، جادوگر قبیله نظارت اصلی را بر جریان سالانه زندگی و کار داشت. و به هر حال دفتر داران لزوماً خیلی زود توانستند از اقتدار فوق‌العاده‌ای برخوردار شوند. آنها که پیش از این، تنها میانجی‌های موهوم فعالیت‌های تولیدی بودند - از آنجا که این میانجی‌گری همچنان وجود داشت - به سازمان دهندگان واقعی تولید مبدل شدند. خدای قبیله دیگر تنها به تنظیم فعالیت کاهنان بسنده نمی‌کرد، بلکه اسرار نقشه‌های کانال‌ها و سدها را نیز بر آنها آشکار می‌کرد و معابد وظیفه‌ی نگهداری انبار غله را نیز بر عهده گرفتند. تمامی این کارهای عمومی به تدارک و سازمان‌دهی نیاز داشت. نیروی کار باید در قسمت‌های مختلف تقسیم و سازمان‌دهی می‌شدند - انسان‌ها دیگر نه فقط "ذاتاً" سخت‌کوش بودند، بلکه این بار مجبور به این کار می‌شدند. برنامه‌ریزی درست مستلزم مطالعه و بررسی جریان رودخانه‌ها و مسیرهای حرکت‌شان در فصل‌های مختلف بود، یعنی گامی به جلو از درک اشرافی جادویی به مشاهده‌ای مستقیم. باج و خراجی که خدای قبیله به صورت قربانی دریافت می‌کرد، با گسترش تولید، بیشتر شد و این برای به خدمت گرفتن یک بخش از جامعه برای مدتی طولانی در وظایف اساسی لازم بود. باید ذخیره‌ای نیز در صورت وقوع بلاهای طبیعی که رودخانه ایجاد می‌کرد بعنوان بیمه نگاه‌داری می‌شد. نگه داشتن چنین انباری از غلات، نیازمند نوعی دفترداری و هنر محاسبه بود و تمامی این هنرها به هر حال باید ابداع می‌شد.

برای هزار سال یک "جادوگر"، حکیم یا "شمن" وجود داشت که باید محصول اضافی برای او تولید می‌شد. اما اکنون وسعت وظایف فکری، یک ابواب جمعی از کاهنان با سلسله مراتب خاص خود در معبد را طلب می‌کرد که به برنامه‌های مربوط به خدای قبیله برای مردم و ثروت‌اش رسیدگی می‌کرد. تقسیم کار بین کشاورزی و صنایع دستی، حتی

ظاهراً بعدها، مارکس، هنوز هم جامعه‌ی آسیایی را تا آنجا بعنوان یک شکل‌بندی اولیه باستانی در نظر می‌گرفت که در آن مالکیت عمومی اولیه جامعه روستایی، هنوز در مالکیت خصوصی حل نشده بود، اما در عمل کاملاً "متقاعد" شده بود که در این شکل، توده تولید کنندگان مستقیماً با شرایط کارشان در وحدت بودند. اما در تمامی فرهنگ‌های عالی باستانی که در هزاره پیش از عهد عتیق، در دجله و فرات، در کناره نیل، رود سند و هوانگ هو، در آسیای صغیر، در کرت، در عربستان جنوبی و در گنگ سر بر می‌آوردند، انسان‌ها بی‌تردید با یکدیگر هم‌چون استثمارگر و استثمار شده، حاکم و تحت ستم روبرو می‌شدند.

### منشاء این جامعه طبقاتی بومی بدون مالکیت خصوصی چیست؟

هنگامی که عقب‌نشینی آخرین عصر یخ، نوار صحرایی افریقایی - آسیایی را بوجود آورد، این بدتر شدن تدریجی شرایط زندگی، گروه‌های پراکنده‌ی انسانی را در این نواحی بوجود آورد که در مراحل کاملاً متفاوتی از تکامل جامعه اولیه قرار داشتند. بویژه در حول وحوش "هلال حاصلخیز" خاور میانه، جمعیت زیادی در مرحله انقلاب کشاورزی نوسنگی بسر می‌بردند و گذار به مرحله کشاورزی را آغاز کرده بودند. بهره‌وری روزافزون نیروی کارشان، به تمرکز نسبی بیشتر جمعیت‌شان منجر شد. کاهش پوشش نباتی توسط انسان‌ها و همچنین دام‌ها، در همان مسیر نامساعد تغییرات آب و هوایی عمل کرد. مبارزه برای بقا، شدت بیشتری گرفت. باریکه‌های رسوبی حاصلخیز مابین رودخانه‌های بزرگ که امکان سه بار برداشت محصول در سال را می‌داد، هنوز از نظر تغییرات طبیعی، وضعیت باثباتی پیدا نکرده بود. داستان انجیلی سیل‌ها، نشان دهنده خطراتی است که این جوامع، در شش هزار سال پیش از میلاد با آن روبرو بودند. در چنین زمانی بود که آنها تک تک، به طور پراکنده و بر اساس تغییرات فصلی، دشت‌های سیلاب‌گیر رودخانه‌ها را به اشغال خود درآوردند. در حدود چهار هزار سال پیش از میلاد، جمعیت زیادی در جایی که اکنون جنوب عراق را تشکیل می‌دهد و بین‌النهرین خوانده می‌شد، مسکن گرفتند. این کار تنها از طریق خشک کردن باتلاق‌ها و کنترل سیل‌ها امکان پذیر شد. چنین کار سترگی نمی‌توانست توسط یونانی‌ها، رومی‌ها و یا ژرمن‌ها در آغاز پیدایش تمدن‌هایشان صورت گیرد. مهار کردن و کانالیزه کردن این رودخانه‌ها، کاری نبود که از عهده‌ی واحدها و خانواده‌های انسانی خویشاوند، که بطور فردی به تولید می‌پرداختند و حتی جوامع روستایی برآید. این وظیفه دشوار، اجباراً به گرد هم آمدن چندین جامعه در یک مکان منجر شد، یعنی توده‌ای از نیروی کار ساده، به شکل "تعاونی در سطح بزرگ"؛ که به معنای چیزی بسیار فراتر از جمع عددی کار فرد فرد انسان‌هاست و نمی‌تواند تنها توسط بخش‌های خاصی از جامعه به پیش

طبقه حاکمه را تشکیل می‌دادند، با هم تلاقی می‌کردند: سلسله مراتب کاهنان و سلسله مراتب ماموران اداری. یعنی ایدئولوژیست‌ها و بوروکرات‌های اداری یا نظامی.

انگلس اعتقاد دارد که "این برتری سیاسی تنها تا زمانی می‌توانست وجود داشته باشد، که از وظایف اجتماعی‌اش شانه خالی نکند." "تعداد مستبدینی که در ایران و هند سر بر آوردند و از هم پاشیدند هر چند زیاد هم باشد، اما هر یک از آنها کاملاً آگاه بود که بالاتر از هر چیز، مسئولیت اصلی حفظ و نگهداری جمعی آبیاری از طریق کانال‌ها، که بدون آنها کشاورزی امکان نداشت، با او است." (۸) دولت بد در چنین شرایطی، به معنای محصول بد و فقر وسیع مردم بود. اما البته که این نوع استبداد شرقی، نظیر هر گونه سیستم حاکمیت طبقاتی دیگری، رفاه مردم را بعنوان هدف نهایی خود تعقیب نمی‌کرد.

یک دولت شرقی هیچ گاه بیش از سه وزارت خانه نداشت: امور مالی (چپاول مردم در داخل کشور)، جنگ (چپاول مردم در داخل و غارت کشورهای خارجی) و امور عمومی (مسئول بازتولید) ۹. بیهوده نیست که انگلس کارهای عمومی را در مرتبه ی آخر قرار می‌دهد، هر چند که در تمامی استبدادهای باستانی به ویژه در دوران آغازینشان امپراطورانی وجود داشتند که به عنوان ((تغییر دهندگان پیشرو جهان)) ظاهر شدند و ((خانه ی بزرگ)) خود را (واژه فرعون در ترجمه به همین معنی است) به نوعی نظم بخشیدند. اگر راه اصلی برای رسیدن به استبداد شرقی، تئوکراسی بود، یعنی راهی که از ساختار درونی خود جامعه اولیه در صعودش به تمدن پیش گرفته شد، اما این تنها راه نبود. برای آن قبایلی که دوران شکل گیری شان همانند شخم زندگان [کشاورزان] ساکن در یک سرزمین زمین نبود، بلکه به صورت ماجراجویان جنگ آور مهاجر زندگی می‌کردند، شیوه زندگی شان آنها را به پادشاهی جنگجو تبدیل کرد و نه به ساختاری که یک کاهن در راس آن باشد. و این شاه جنگجو بعدها هرگاه که شرایط مساعد بود، خود را مقدس هم می‌دانست. وقتی که این قبایل زمین‌هایی را با جنگ تصرف کردند و مردم آن را به اسارت خود در آوردند، اشرافیتی غیر دینی به صورت یک بوروکراسی دولتی درآمد با طبقه ی حاکمه ای جدید که به طور طبیعی و تقریباً همیشه از دیگر گروه‌ها خود را باز تولید می‌کرد.

از این طریق بود که مثلاً قلمرو ((هیتی‌ها)) در آسیای صغیر در دو هزار سال پیش از میلاد سر برآورد. این جامعه که در مرحله ی اولیه خود بود، برخی گرایش‌های فئودالی را از خود نشان می‌داد، درست بر عکس بسیاری از دولتهای ((ژرمن)) یعنی ((واندال‌ها)) که در اطراف مدیترانه شکل

## بررسی دقیق‌تر اصطلاح "شیوه تولید آسیایی"، نشان می‌دهد که این شیوه یک شکل بندی پایان گرفته نیست، بلکه بیشتر حلقه ارتباط بین مرحله ی نهایی پدر سالارانه ی جامعه ابتدایی و جوامع طبقاتی آسیاست

پیش از این تقسیم‌بندی جدید ایجاد شده بود که منجر به وجود آمدن مبادله در میان جامعه شده بود؛ هر چند که این مبادله از ساختار کمونیستی اولیه فراتر رفته بود. اولین طبقه حاکم استثمار کننده در تاریخ، مستقیماً از نیازهای فرایند خود تولید و بازتولید به شکل کاست کاهنان سربرآورد. این فرایند نیازی به حلقه واسط تولید کالایی و مالکیت خصوصی نداشت، بلکه بیشتر با همکاری در مقیاس وسیع و تبعات آن میانجی می‌شد. این کاست، به نام خدای قبیله، محصول اضافی را که توسط کارگزارانی که اداره می‌کرد به دست می‌آمد، تصرف می‌کرد. با قدرت ناشی از داشتن ثروت موجود و همچنین دست رسی به کار زنده، بازتولید وسیع را امکان پذیر ساخت و بدین ترتیب بر سرنوشت اکثریتی که تحت کنترل و اختیارش داشت، تسلط یافت. و این دقیقاً یکی از دو راه برای شکل‌بندی "طبقه" است که انگلس در "آنتی دورینگ" (۵) به آن اشاره می‌کند.

مارکس با توجه به مصر به "حاکمیت کاهنان بعنوان مدیران کشاورزی" (۶) اشاره می‌کند. در "ایدئولوژی آلمانی" می‌خوانیم: "تقسیم کار، فقط از لحظه‌ای که تقسیم کار بین کار مادی و ذهنی ایجاد می‌شود، واقعیت پیدا می‌کند." (۷) کاملاً درست است! زیرا این با قدیمی‌ترین آنتی‌تزه‌های طبقاتی که اولین بیان ناب و واقعی خود را در شکل تئوکراسی (نه فقط در بین‌النهرین و مصر) پیدا کرد، تطابق دارد.

اما هر چه شهرها در اطراف معابد بیشتر سربرآوردند و بدنبال آن فعالیت فرهنگی معابد گسترش یافت، ثروت فزاینده‌شان موجب تحریک طبقات حاکمه یا قبایل وحشی مجاور آنها شد و بدین ترتیب اهمیت فرماندهان جنگی و سازمان‌های نظامی بیشتر شد. حل و فصل امور داخلی معبد نیز به صرف هزینه‌های متمایز بیشتری منجر گشت. جدایی بین وظایف ایدئولوژیک و اداری بوجود آمد گرچه مدیریت آن زمین‌هایی که مستقیماً به خدای قبیله تعلق داشت، در دست خود کاهنان باقی ماند و پادشاهی سربرآورد. ابتدا در مصر و سپس در بین‌النهرین کنترل سیستم رودخانه‌ها به یک دولت واحد در سرزمینی واحد نیاز داشت. این زمان حالا بود که پادشاه بزرگ، امپراطور، "مستبد شرقی"، به کامل‌ترین مفهوم کلمه ظاهر شد. او وظیفه شیخ‌الشیوخ کاهنان را نیز به عهده داشت و خود را نماینده خدا و یا حتی تجسد و یا پسر خدا می‌دانست. در شخص او- بوسیله دولت هوشیارش- و در وضعیت ایده‌آلش "فقط" در شخص او، دوشاخه ای که

امپراطوری هیتی ها همچنین نشان می دهد که مبنای استبداد می تواند از سیستم آبیاری نباشد، بلکه می تواند هر شکل از همکاری در سطح وسیع، نظیر همکاری در یک جنگ سیستماتیک برای کشورگشایی مثل مغول ها هم باشد.

گرفتند، و برخی گرایشات استبدادی داشتند. سازمان طبقه حاکمه هیتی ها (دربار) به ویژه شباهت های بسیاری با Merovingian و Carolingian فرانسه دارد. تفاوت اصلی نه در بالا بلکه در پایین جامعه وجود داشت.

می بخشد، کشت فوق العاده تکامل یافته ی ذرت در زمین های مرتفعی بود که با کوشش زیاد و از چشمه های کوه های یخ زده آبیاری می شدند. ذرت به عنوان ملکه ی دانه های غذایی سرخ پوستان و همچنین نقطه ی مرکزی جادوی دولتی بود که گردش سالانه ی کشاورزی را تضمین می کرد. ((پسر خورشید)) و بالاترین مقامات در بارش، سالی یک بار در کار کشاورزی شرکت می کردند و به طور سمبلیک با بیلچه های خود، زمین را زیر و رو می کردند. ( فرعون ها نیز اولین چمن ها را برای تزیین عمارات سلطنتی شان، خود زیر و رو می کردند). برای کشوری که بیش از ده میلیون جمعیت داشت، هر روز کاری تنظیم شده و توسط مذهب تقدیس می شد. این استثمار گسترده چگونه کار می کرد؟

نظیر تقریباً تمامی استبدادهای اقتصادی، تمامی زمین ها در اختیار حاکم بود. مارکس این ((مالکیت سلطنتی)) بر زمین را به عنوان آن نوعی از نفی مالکیت اشتراکی اولیه در ((شرق)) می دید که ویژه این شکل بندی اجتماعی بود. ((شکل آسیایی)) اولیه ی تصاحب زمین توسط جامعه ی روستایی فقط در فرایند اولیه تولید توانست به حیات خود ادامه دهد. اما تغییر روابط قدرت، و قدرت ناشی از مالکیت زمین یا محصول را در تمامی موارد در شخص رئیس قبیله می بینیم، حتی زمانی که از پایین انتخاب می شد، به تدریج به صورت سلسله مراتب بوروکراسی رسمی درمی آمد که فقط جوابگوی بالایی ها بود و پاسخ گویی اش هم به مقررات مربوط به گرفتن مالیات و یا استفاده ی دوره ای از کارگران اجباری، نیروهای نظامی و غیره مربوط می شد. اعضای آزاد جامعه ی روستایی قدیمی - که البته از مدتها قبل در درون آن سرکوب زنان، جوانان و بردگان خانگی شکل گرفته بود- به انضمام ریش سفیدان هم چنان به نوعی بردگان دولت به حساب می آمدند. مارکس در هر صورت از ((بردگی عمومی شرقی)) ۱۰ سخن می گوید. این سیمای عمومی در مورد اینکاها که علاوه بر این در پایین ترین رده ی جامعه شان بردگان خانگی نیز داشتند که به پست ترین کارها می پرداختند، چگونه خود را نشان می دهد. در امپراطوری آندی ها، زمین دولتی به سه

برخلاف هیتی ها که در مراحل بعدی، پایه امپراطوری بزرگشان بر استعمار شمال بین النهرین و منطقه ی سوریه - که اهالی و سکنه اش خود را در شیوه تولید آسیایی بازتولید می کردند- قرار داشت، فرانک ها مردمی بودند که بخشی از فروپاشی برده داری و بخشی دیگر از تولید خانگی سنتی ژرمنی ایجاد شده بودند. امپراطوری هیتی ها همچنین نشان می دهد که مبنای استبداد می تواند از سیستم آبیاری نباشد، بلکه می تواند هر شکل از همکاری در سطح وسیع، نظیر همکاری در یک جنگ سیستماتیک برای کشورگشایی مثل مغول ها هم باشد. همکاری در مطیع سازی یک ملت در جنگی که به شکست آن ملت منجر شود. اما به هر حال استبداد زمانی که بر نیاز مستقیم اقتصادی مبتنی بود، مدت زمان بیشتری هم ادامه می یافت. یک مورد ویژه که به خاطر شفافیت و وضوح کلاسیک اش نمونه ای کاملاً مناسب است، استبداد اقتصادی اینکاها است که با سلطه بر یک ملت متمدن که در ارتفاعات پرو شکل گرفته بود، توسط یک اشرافیت غیر دینی خارجی بوجود آمد و به امپراطوری بزرگی تبدیل شد که تقریباً تمامی منطقه مرکزی و شمال آند و قسمت های زیادی از نوار ساحلی را در بر می گرفت. این امپراطوری بزرگ، بسیار واقعی تر از امپراطوری Carolingian در اوج اقتدارش بود. کنترل امپراطوری با شاه راه های استراتژیکی که در تمامی مناطق کشور احداث و برای ارتباطات فوق العاده سریع ایجاد شده بودند، تضمین می شد. اهالی نواحی جدیداً فتح شده، با واحدهایی از ساکنینی که در سرزمین اصلی امپراطوری می زیستند، جایگزین می شدند. زبان قبیله ی سلطنتی آن قدر رده رده بود که بتواند به زبان این اشرافیت پرشمار، به خاطر امتیاز چند همسری اش، تبدیل شود و خود را به عنوان ((لهجه ی اصلی)) مورد استفاده همگان تثبیت کند. ((پیشکش ها)) و ((هدایا)) به مبنایی برای دارایی زر اندود شده میدل شد که بازتاب آن در مراکز استانی دور دست نیز به چشم می خورد.

این باج و خراج ها حتی اگر زمانی می توانست پایه و اساس حاکمیت سلطنتی بوده باشد، و بعدها نیز هم چنان بیانگر اولین بازتاب ها از هر انقیاد جدیدی باشد، تنها صورت ظاهر قدرت بودند و نه مبنای درونی آن. مبنای درونی، دسترسی و مالکیت نامحدود اینکاها بر ((مازاد محصول ناشی از کار اضافی مردم)) بود که به بیش از دو سوم کل کار اضافی می رسید، و در اینجا بود که سلسله مراتب حکومتی و کلیسایی با هم تلاقی می کردند. پایه اقتصادی، که وسعت فوق العاده اش، همان ست که به حاکمیت اینکاها مشروعیت تاریخی

## اولین طبقه حاکم استثمار کننده در تاریخ، مستقیماً از نیازهای فرایند خود تولید و بازتولید به شکل کاست کاهنان سربرآورد

شکل تقسیم شده بود. اولین بخش مستقیماً به اینکا تعلق داشت، یعنی مستقیماً زمین دولتی بود. بخش دوم به معبد، به خدا تعلق داشت. آخرین و کوچکترین بخش در اختیار **Aylos** یعنی جوامع کوچک روستایی بود که از طریق آن وسایل معیشت شان را تامین می کردند. در روستاها، ریش سفیدان هم چنان با هم می نشستند و به نوبه ی خود با اعضای عادی جامعه نیز در تماس بودند و بدین ترتیب هر کس احساس مشارکت و توافق با جمع را داشت.

حتی روسای اولیه قبیله هنوز از بین نرفته بودند، اما، اکنون نوعی از اشرافیت درجه دوم را تشکیل می دادند. آنها به خاطر مسئولیت شان در بسیج نیروی کار برای مزارع دولتی و معبد و هم چنین دوری از کارهای عمومی دیگر و تنظیم بازتولید ساده ی واحدهای شان، هم چنان از انجام کار بدنی معاف بودند و بدین گونه پایین ترین اقشار طبقه حاکمه را تشکیل می دادند. این طبقه که اینکا نماینده آن بود، محصول اضافی را به شکل ((کار اجاره ای)) تصاحب می کرد و شیوه ای بود که در آن استثمار، سلطه و در اختیار گرفتن تقریباً کل فرایند بازتولید مستقیماً با هم تطابق داشتند.

دانش حکم فرمایی و سلطه نیز انحصاری بود، تا بدین وسیله تضمین شود که اطلاعات مربوط به کارکردهای مهم جامعه مخفی باقی بماند. در بین النهرین باستان یک ((دوره ی کارآموزی)) برای کاروزران بوروکراسی یعنی کاتبان و بایگان-های تازه کار وجود داشت. رهبانیت به عنوان نوک هرم این سیستم به نحو موفقیت آمیزی از هر گونه ساده کردن نوشتار پیچیده ی هیروگلیف که دسترسی به آن را آسان می کرد، جلوگیری کرده بود. برهمن های هندی پخش ((ودا)) ((دانش)) را میان کسانی که شایسته ی آن نبودند به عنوان شیرانه ترین گناه تحت تعقیب قرار می دادند. و یکی از اینکاها آن را این گونه فرموله کرد: ((به مردمان کوچک نباید آن چه را که تنها بزرگ مردان باید بدانند، آموخت)).

پس رژیم اینکا که در زمان هجوم اسپانیایی ها هنوز آشکارا از مرحله ی اوج ظرفیت اقتصادی و فرهنگی اش عبور می کرد، بیش از یک سیستم ساده ی استثمار کار اضافی بود. هر چند که امتیازات و برتری های سیستم حاکم با طفیلی گری مستقیم و غیرمستقیم آن کاملاً آشکار است، اما تنها بخشی از محصول اضافی (که البته مقدار آن هم کم نبود) به سوی آنها سرازیر می شد. اینکا و یا ((رییس - پدر کبیر)) (آن گونه که خوانده می شد) که هم چنان به نقش سنتی رییس قبیله معتهد بود، کاملاً آگاهی داشت که توجه و مراقبت از پیروان و فرمانبران اش مهم ترین مصلحت حاکمیت او است.

او عاقلانه و عادلانه حکومت می کرد و نه ((مستبدانه)). به عبارت دیگر: ((هیچ چیزی نبود که اراده ی اینکا نتواند آن را تغییر دهد و از جامعه ی روستایی سنتی، او این مسئولیت را به ارث برده بود که نگذارد هیچکس از نظر وسایل مادی معاش اش در رنج باشد. محصولاتی که در انبارهای عمومی انبار شده بودند، بر اساس اصول ثابتی که متضمن حقوق برابر تمامی ((آزاد مردان)) بود، توزیع می شد. ((مزارعی برای بیوه زنان و کودکان یتیم وجود داشت)). کار به نحوی سازمان یافته بود که سهم کارگر کاملاً کنار گذاشته می شد. کمتر سیستمی از سلطه را می توان یافت که این چنین به حداکثر کارآیی ممکن خود رسیده باشد. حتی بزرگ ترین اعیان و اشراف تنها با داشتن یوغی بر گردن می توانستند به حضور اینکا مشرف شوند. یک فرانسوی یک بار نوشت: ((به غیر از او و خانواده اش، انسان دیگری وجود نداشت، زیرا بقیه مردم به بخش هایی از ماشین اقتصادی و شماره هایی در آمارهایی دیوانی بدل شده بودند)). خانواده ها و جمعیت های شهری در گروه های ده، صد و هزار نفری ثبت شده بودند که هر یک از آنها رییس خود را داشت. وظیفه ی اطاعت و فرمانبرداری آن چنان همه جاگیر بود که تنبیه خشن برای رفتار ضد اجتماعی بسیار چشم گیر بود.

نتیجه کلی این روند ((مهارت زدایی)) تاریخی تولیدکنندگان بلاواسطه بود که نسل اندر نسل به وابستگی بی ثمر و از بین بردن ابتکار و خلاقیت شان منجر می شد، شرایطی که به هیچ روی با شرایط اعضای آزاد جامعه ی روستایی باستانی یک سان نبود. دهقانان اینکا با از دست دادن روسای قبایل شان در مقابله با هجوم اسپانیایی ها به همان سرنوشت فلاکت باری دچار شدند که روستاییان هندی در مقابله با مهاجمین متعدّدشان رو به رو گردیدند.

از آنجا که استبداد اقتصادی بارها به عنوان سیستمی سوسیالیستی و یا کمونیستی (کمونیسم دولتی - مذهبی) در نظر گرفته شده، بسیار با ارزش است که آن را با جزئیات بیشتر (با تحقیقی که توسط ((اوا لپز)) انجام شده)، مورد بررسی قرار دهیم. و این برداشت کاملاً هم بی اساس نیست، زیرا حکومت اینکا که واقعا بر روابط کهن و مهجوری مبتنی بود، هر چه بیش تر خوراک برای این همه نوشته های اتوپیایی فراهم آورد. علاوه بر این نباید این صفات و نشانه ها را حتی با آنانی که وظیفه سوسیالیسم را در اساس استقرار یک دولت رفاه، کامل تر از سرمایه داری می دانند و یا آنانی که به دلایلی کاملاً آشکار مسئله ساختار سیاسی ((در اختیار داشتن قدرت)) بر ثروت اجتماعی را مغشوش می کنند، در تضاد دید. همتهای واقعی ساختار اجتماعی عصر ما

نیروهای بر گزیده از صنوف خویش، خود را ابدی می سازند - به این هنر آراسته است. در مصر و چین، به ویژه مامورین دولتی، دانش آموخته نیز بودند. بوروکرات های چین و مامورین سلطنتی را بدرستی می توان " ادیبان " نیز نامید. " حکومت فیلسوفان " افلاطون، چیزی بیش از صورت ایده ال شده رومانی سیاسی مصر باستان نبود که به جای یک فرعون، یک الیگارشسی از " پاسداران " اسپارتی در راس آن قرار داشت.

این واقعیت که منافع جمعی اجتماعی که از آن، این رهبری تحول پیدا کرد، از همان آغاز در تضادی آشتی ناپذیر با منافع خاص آن قرار گرفت و به هنگام زایش اولین ایدئولوژی، در : اخلاقیات مامور صدیقی که از مسئولیت خویش آگاه است و در به کار گیری امتیازات خود مدارا می کند، انعکاس یافت. در ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد pta-Hote مصری، برای پسرش که می خواست نظیر خودش به عنوان یک مامور عالی رتبه سلطنتی بزرگ شود، دکترینی نوشته که شاید بتوان آن را اولین فهرست از " خصوصیات رهبری " ایده ال نامید؛ اولین کاتالوگ فضایل بوروکراتیک. پناهوتپ اولین وظیفه مرد را همراهی با جامعه می داند چرا که ناهماهنگی با آن همواره مسئله ساز بوده است. این مرد هوشمند، سپس اصول زیر را که کوچک ترین انگیزه ی مذهبی نیز ندارد و تنها با توجه به مفید بودنشان این جا و بر روی همین زمین فراهم آمده، توصیه می کند:

" بالاتر از همه، فروتنی همراه با بخشندگی، بزرگداشت و عشق به حقیقت، رعایت احترام و اطاعت از والدین، کنترل نفس، مدارا در تمامی زمینه ها، آداب دانی در رابطه با مقامات بالاتر و افراد زیر دست. سرانجام او پسرش را چنین اندرز می دهد:

" زمانی که دانش آموخته ای به خود قره مشو و صواب کار را هم از بی سوادان و هم از دانش آموخته گان بخواه ( ۱۳ ) پند آخر برای ثبات حاکمیت بوروکراتیک بسیار تعیین کننده است. آن گاه که تماس با طبقات فرودست قطع شود، زمان شورش چندان دور نیست.

حد این اخلاقیات - که روابط جدید سلطه را بعنوان یک واقعیت مفروض مشخص می کند- زمانی کاملا آشکار می شود که ما این پندها را در مقایسه با احترامی که توسط تائوئیست های چینی به آنها گذاشته می شد، در نظر بگیریم. زمانی که شکل آغازین و بومی استبداد اقتصادی در چین با مبارزاتی که قرن ها به درازا کشید درهم شکسته شد، روشنفکران به درک تضادهای آن در شکل یک جنبش پیچیده فلسفی نائل شدند. در حالی که اغلب این متفکران تمامی توجه شان معطوف به ساختن یک " سیستم بهتر حاکمیت "

را، می توان تا زمان های بسیار دور تعقیب کرد، زیرا ساختار اجتماعی ما را هر چند که سوی دیگر سرمایه داری هم باشد، هنوز نمی توان سوسیالیست نامید.

این ((کارلوس دلگادو)) یک پرویی مدرن (یکی از افسران عالی رتبه ی رژیم نظامی مترقی این کشور) بود که چندین سال پیش به این صورت بندی رسید که تمامی تجربه های تاریخی نشان می دهد که ((اقلیت های روشنفکر، همیشه بوروکراسی های سرکوب گرا را ایجاد کرده اند)). این بوروکراسی ها به نام این یا آن اسطوره و این یا آن ایده آل (با تکیه بر استبداد و عدم تساهل دگماتیک و اشتباهی سیری ناپذیرشان به قدرت) در نهایت هیچ تفاوتی با انواع الیگارشسی های حاکم گذشته شان ندارند). ۱۱ در اینجا دلگادو به ویژه، قصد دارد تا تجربه ی وسیع انقلاب های آمریکای لاتین را خلاصه کند. فرانتس قانون فساد و زوال جنبش های رهایی بخش آفریقا پس از پیروزی شان را بر همان اساس: فرآیند بوروکراتیزه شدن الیگارشسی (حکومت خواص) توضیح می دهد. اما این پدیده به هیچ وجه جدید نیست و رد آن را می توان تاپیش تر از آن الیگارشسی های حاکم گذشته که بر ((مالکیت خصوصی)) مبتنی بودند، دنبال کرد.

اگر طبقاتی که بر اساس مالکیت خصوصی ایجاد شده بودند، اربین رفتند و یا عقیم ماندند، اما عنصر اولیه تقسیم کار ذهنی ویدی یک بار دیگر بعنوان عامل خود مختار شکل بندی طبقاتی ظهور می کند و تا آنجا که این تقسیم کار بازتولید می شود، به حضور خود ادامه می دهد. همچون اعصار اولیه، قدرت از " دانش " مایه می گیرد، نه تنها از طبیعت، بلکه از خود جامعه نیز. این که چرا این " دانش " هر جا که حکم می راند، همیشه همچون یک هیئرشسی بوروکراتیک با گرایش به داشتن یک نفر در نوک هرم قدرت، سازمان می یابد، مسئله ای است که به توضیح بیشتری نیاز دارد. پیش از هر چیز می خواهم این " واقعیت " را کاملا روشن کنم که حاکمیت کارگران فکری، یکی از قدیمی ترین واقعیت های تاریخی است که به هیچ وجه نمی توان از آن صرف نظر کرد.

گوردون چایلد از یکی از صدها مدارک به دست آمده از مصر باستان که تاریخ آن به " پادشاهی جدید " یعنی به بیش از سه هزار سال پیش بر می گردد، اندرز زیر را از پدری به پسرش، نقل می کند:

" نوشتن را در قلب خود و برای خویش نگهدار تا خود را از انجام هر گونه کار فیزیکی سنگین معاف کرده و قاضی عالی رتبه شوی. کاتب و دبیر از کار فیزیکی معاف می شود. این اوست که حکم می راند. آیا تو لوح کاتبان را در اختیار نداری؟ این است آن چیزی که بین تو و آن که پارو می زند تفاوت ایجاد می کند."

نوشتن مبنای پیشرفت اجتماعی است و عضو طبقه حاکم: شاهان، کاهنان، کارمندان دولتی - که البته با به کار گرفتن

این گونه است که خردمند، چوب‌خطِ چپ دست اش را بر می‌دارد، اما باج و خراجی از مردم نمی‌خواهد.

مرد فاضل است که مسئول چوب‌خط می‌شود

و مرد بی‌فضل گرفتن باج و خراج را به عهده می‌گیرد (۱۵)

"بخشنده در همه چیز و محدود نشدن در هرگونه معامله ای" این بود حکیمی که "چوانگ تسوی" تائوئیست تعریف می‌کرد. او درست در مقابل بوروکرات دانش‌آموخته قرار می‌گیرد و این بوروکرات را، حتی در عالی‌ترین مدارج دانش اش، شخصی سلطه‌گر می‌شناسد.

اما اگر در کل، گفتمان مربوط به خصوصیات "حکیم" (رفتار درست و شایسته دانش‌آموختگان) را بحث خبرگانی بدانیم که برای هدایت زندگی اجتماعی انسان‌ها در دولت انجام می‌شود، این همان مشخصه منشا طبقه حاکمه چین است که خواستگاه اش از تقسیم کار زندگی تعاونی، بدون واسطه مالکیت خصوصی آغاز می‌شود. طبیعتاً مالکیت خصوصی، در آغاز پیدایش نقش رشد‌یابنده ای در اغلب استبدادهای اقتصادی بازی کرد و در چین، این به معنای پیدایش مالکیت خصوصی بر زمین بود. اما هیچگاه دولت را تابع خود نکرد و تلاش نکرد تا آن را بر اساس منافع اساسی خود سامانی دوباره بدهد. امپراطوری چین می‌توانست زمین‌داران بزرگ را هر چند صد سال یک بار با اصلاحات کشاورزی خلع ید کند. (حتی اصلاحات ۱۸۶۱ روسیه نیز در صورت وجود یک سیستم فئودالی واقعی، امکان‌ناپذیر بود). در استبدادهای اقتصادی باستانی، امتیازات و سوء استفاده از قدرت مأمورین حکومتی، مطمئن‌ترین راه برای به رفاه رسیدن و مالک شدن به شمار می‌رفت. در کشورهای افریقایی نیز آنها که راه رشد غیر سرمایه‌داری را پیش گرفته‌اند، "اقدامات جدی برای آموزش و بازآموزی کارمندان دولت" با توجه به دیدگاه شایع مردم که خدمت دولتی را منبع اصلی کسب ثروت شخصی می‌دانند، با مقاومت سرسختانه ای روبرو می‌شود. (۱۶) دقیقاً در رابطه با همین مقاله است که "فرانتس فانون" استحاله روشنفکران بومی افریقایی را که پس از انقلاب‌های بخش ملی صورت گرفته، (حتی آن عناصری که هنوز هم ملی و انقلابی مانده‌اند)، به یک "بورژوازی بوروکرات" می‌بیند. علاوه بر این، شغل کارمندی دولت در چین باستان به روی هر شهروندی که توانایی فکری و اقتصادی داشت، باز بود و این شخص می‌توانست خود را برای امتحانات منظمی که توسط دولت در زمینه‌های ایدئولوژی رسمی و آیین‌نامه‌های اداری انجام می‌گرفت، آماده کند و خود یک "دانش‌آموخته" بشود. بدین ترتیب تعداد زیادی از این کارمندان جدید در دوره‌هایی از تاریخ چین به صحنه کار دولتی وارد شدند. و این به معنای ثبات بیشتر برای قدرت حاکمه بود. شیوه ای که کلیسای کاتولیک قرون وسطی بر اساس آن

بود، تائوئیست‌ها تمامی هم خود را صرف ناموروثی کردن جامعه‌ی باستانی پیشین کردند. آنها از این موضع با فراست حیرت‌انگیزی جوهر بازگشت یا واژگونی این سیستم‌ها را که از زمان انقراض جامعه اولیه بدین سو روی داده بود، دریافته بودند. در "تائوچینگ" لائوتسه (کتاب راه درست برای آزاد گذاشتن تحول جامعه در هماهنگی با طبیعت) می‌خوانیم:

"آن‌گاه که پیمودن راه بزرگ منسوخ می‌شود

نیک خواهی و درست کاری هست

آن‌گاه که زرنگی و تردستی پدیدار می‌شود

ریا کاری فراگیر می‌شود

آن‌گاه که شش رابطه در ناسازگاری با هم قرار می‌گیرند

فرزندهای واقعی وجود دارند

آن‌گاه که دولت در جهل فرو می‌رود

وزرای وفادار حضور می‌یابند

نیکی و رسوایی پس زده می‌شوند

نیکی زمانی که به شخص ارزانی می‌شود

همان قدر در جای خود نمی‌نشیند که زمانی که از ارزانی داشتن آن سر باز می‌زنی". (۱۴)

لائوتسه ریشه‌های آن گمراهی و اغتشاش فکری بزرگ که سرتاسر چین را در دوران جنگ‌های ایالتی در بر گرفته بود، در این حکمت جدید با آن دین‌داری، زرنگی، درست کاری، مهارت و اشتباه‌های فراوانش برای سود، می‌دید. او در تقابل آن، حکمت سنتی ایده‌آلیزه شده قبایل را گذاشت که باور داشت "بگذار آن‌چه می‌خواهد بشود" به جای "خود بساز آن‌چه را که می‌خواهی بشود"، "فرزانه" به جای "دانش‌آموخته" و همچنان کاملاً نزدیک به عنصر زنانه و مردانه.

"به آن‌ها (خلایق) زندگی ببخش اما هیچ احساس تملک نداشته باش.

آن‌ها سود می‌برند، اما تو هیچ نمک شناسی نخواه

این همان مباحثی است که هیچ قدرت‌نمایی نمی‌کند

و این همان است که فضیلت اسرار آمیزش می‌خوانند"

بنابراین خردمند به آن‌ها سود می‌رساند اما نمک شناسی نمی‌خواهد

وظایف خویش انجام می‌دهد، اما حق شناسی نمی‌خواهد

## پانوشت ها

\* Bahro, R., *The Alternative in Eastern Europe*, New Left Books, London, 1978,

1- The Origin of the Family, Private Property and the State, london1972, pp.215-5.

2- "The Duchess of Sutherland and Slavery", in Marx and Engels, Articles on Britain ,Moscow, 1972, p. 144.

3 – see "First Draft of a letter to Vera Zasulich", loc, cit.

4- Man Make History, London 1956,p 109.

5- Part Two, chap, 1V.

6- Capital, vol. 1, loc. Cit, p649, note3.

7- Loc.cit.,pp.44-5.

8-Anti-Duhring, Part Two, chap. 1V.

9- Engels to Marx, 6 June 1853; Selected Correspondence, Moscow 1965,P82.

10- Grundrisse, Loc.cit; p.495.

11- International Politics, Belgrade,4 April 1972, p.22.

12-Loc.cit;p.187.

13-Synchronoptische Weltgeschichte.

14 Penguin edition,1963, chaptersXV111. The "six relations" are those of father and son, elder and younger brother, husband and wife.

15- Ibid; chapter L1, LXXV11, LXX1X. The " Left-handed tally" was the half held by the creditor.

16- World Marxist Review, 1972, no 7.

17- Capital, vol. 3, chapter.36.

18- See above, p. 71

خود را چندان با این مسئله که، با بازتولید هیپرارشی کلیسای کاتولیک پاسخ داده نمی شود، درگیر نکرد. بدین معنی که آیا "فلسوفان" (در جمهوری افلاطون)، "دانش آموختگان" یا بوروکرات ها می توانند "بطور مستقل"، حاکمیت دولتی را اداره کنند یا نه، هرچند که او این مسئله را در مورد سلسله مراتب کاهنان مصری مورد تایید قرار می دهد (۱۸). از نظر یک جامعه بورژوازی که کاملاً مهر مالکیت خصوصی خورده است، او این موقعیت باستانی را کاملاً نامربوط با مسائل جامعه مدرن می دانست. او همچنین شیوه تولید آسیایی را عمدتاً از این نظر که به مالکیت خصوصی منتهی نمی شود، مورد مطالعه قرار داد و کاملاً بطور گذرا به ساختار سیاسی که تحت چنین شرایطی به شکل نهاد مستبد بعنوان مالک رسمی زمین به وجود می آید پرداخت. اما این مستبد در واقع تنها نماینده و اداره کننده نوک هرم طبقه حاکم است که از بالا به پایین به کلیسا و بوروکراسی دولتی و به جمع کنندگان مالیات و ریش سفیدان قبیله و به صاحبان تجارت خانه های بازرگانی و صنعتگران گسترش می یابد.

آن چه در این جا مطرح است، وجود یک "طبقه حاکم" است که هم چون یک ماشین دولتی ایدئولوژیک و اداری سازمان یافته است. در آن دوران، تقسیم جامعه به حاکمان و محکومان به هیچ وجه یک تقسیم ساده بین غنی و فقیر نبود. ثروت مندانی که چیزی بیش از ثروت شان نداشتند را تنها در موقعیت های متزلزلی نظیر موقعیت ربا خواران یهودی در اوایل رشد سرمایه داری اروپا می شد یافت. اما اگر برای نفوذ کردن در صف کارمندان عالی رتبه نیز وارد می شدند، همیشه در معرض خطر تبعید، زندان و حتی مرگ قرار داشتند. در هر صورت ما قبلاً دیدیم که مارکس همیشه حاکمیت کار فکری بر کار یدی را بعنوان سیمای اساسی جامعه طبقاتی می دید، هرچند که در جدل فکری اش با باکونین او امکان این را که این امر بتواند حداقل در دوران پس از سرمایه داری اهمیت چندانی کسب کند، رد می کرد.

اکنون خواهیم دید که کل این مسئله تا چه حد بطور عینی در پرتو تجربه عملی انقلاب پیروزمند روسیه تحول یافت و رد پای آن را در اندیشه های لنین در سالهای آخر عمرش دنبال کنیم. تقریباً "پیش از" استالین، در اولین سالهای پس از جنگ داخلی، این ساختار اجتماعی جدید را (همان گونه که دقیقاً تا امروز ادامه یافته) می شد در خطوط کلی آن مشاهده کرد. استالینسیسم به مفهوم محدود کلمه، بمثابه دوره ای از کاربرد وسیع ترور فیزیکی، بیشتر این ساختار را پنهان می سازد تا آن را آشکار کند. درست همان گونه که در مورد دوران کرامول و ناپلئون نیز این مسأله صدق می کند. بنابراین اگر توجه خود را به مبارزه لنین با این شرایط جدید معطوف کنیم آن گونه نیست که فقط باید از برخی "کارهای بد" در آن دوران دور می شد، بلکه بیشتر باید به قلب روابط اجتماعی شوروی پرداخته شود.